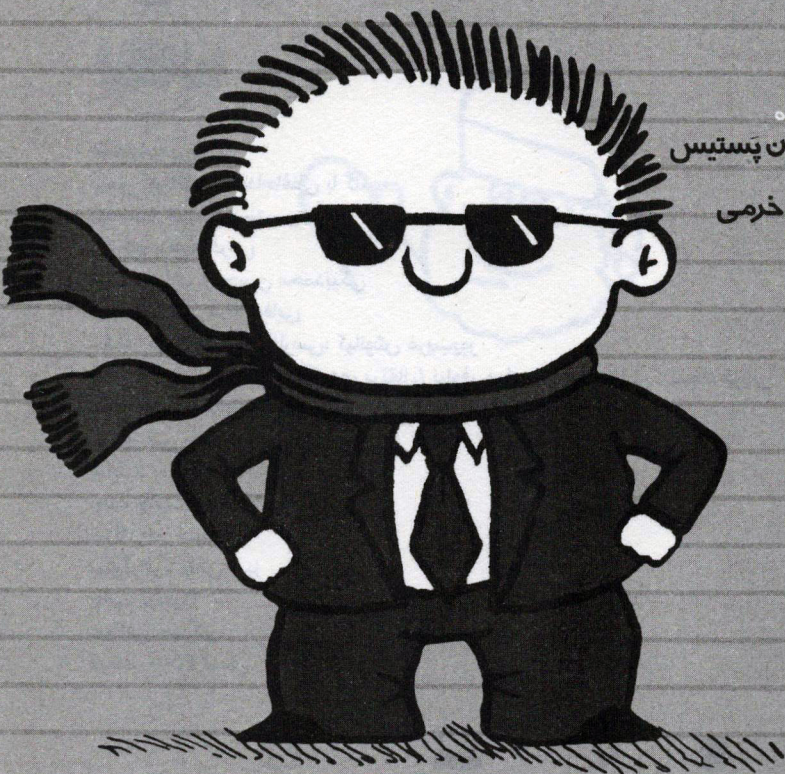


خدا حافظی  
با گنده

# شمی کتابخانه گاه

جلد هفتم



نویسنده  
استفان پستیس  
مترجم  
زهره خرمی

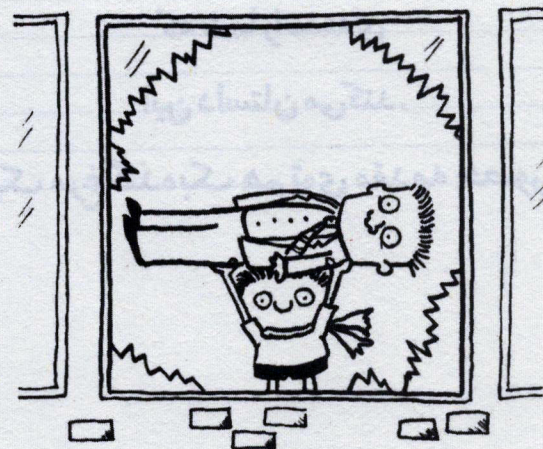
باید حدس می‌زدیم که وقتی من را به کافه راه نمی‌دهند آخرش این‌جوری می‌شود.



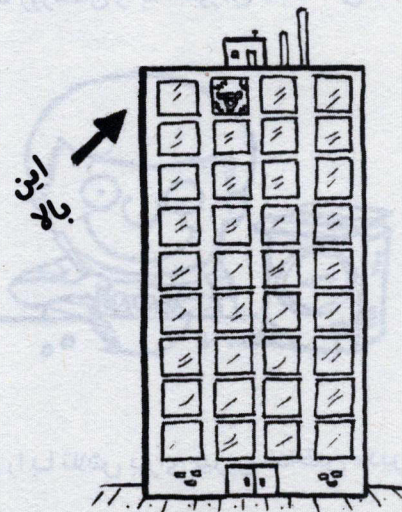
حتی بعد از این‌که کارت شناسایی‌ام را نشان دادم هم راهم ندادند.



برای همین نگهبان را با آمیزه‌ای از جذابیت‌ها و هنرهای رزمی از پا درمی‌آورم و بعد با لگد در دو لنگه‌ی کافه را باز می‌کنم.



از پنجره‌ی طبقه‌ی دهم ساختمان.



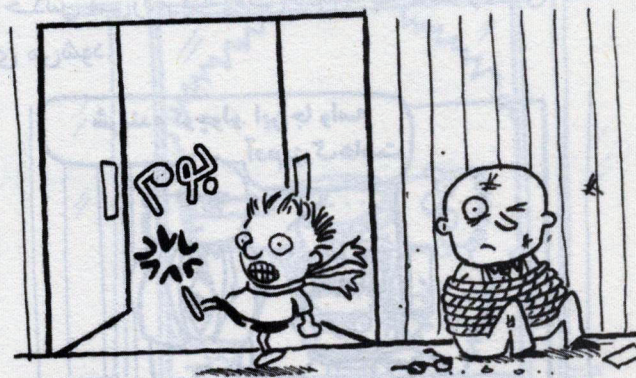
همین هم یکی یکی مثل توپ بولینگ روی پیشخان کافه سرشان



بعد توی کافه که حالا سوت و کور شده، می نشینم؛ به بی حرکتی همان شهنشابه‌ی باز نشده که تهدیدآمیز بالای سرم نگه داشته شده است.



همین جور که با انگشت‌هایم تقو تق روی پیشخان می زنم، زیر لب می گویم: «دکتر آلفردو زار! باید می دونستم که یه دندان پزشکی رو به جونم می ندازن.»



با دوتا قلچماق روبه‌رو می شوم که می شناسمشان: ریک دریلاشیک و گودزیلاشیک و کریسپین فلاویوس بولینگی.

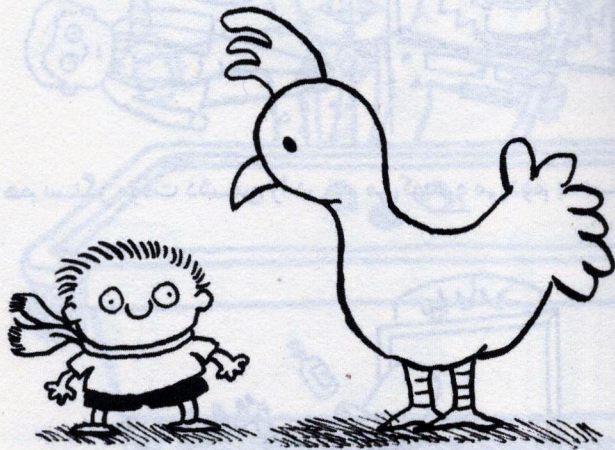


بهشان می گویم: «گوش کنین پسرها؛ لازم نیست اتفاق بدی بیفته. من فقط اومدم این جا که یه نوشیدنی بزنم.» ولی گوششان بدهکار نیست.

می‌گویم: «قهوه‌ی تلخ. اما حتی فکرش رو هم نکن که دست از پا خطا کنی توتس.»

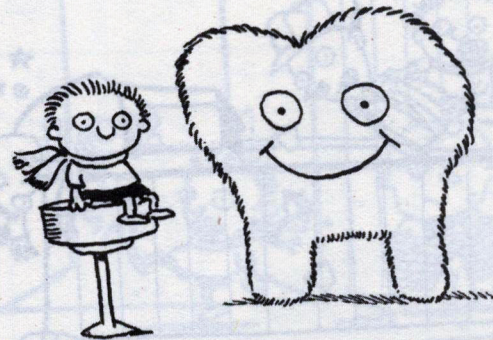
توتس یکهو سرش را می‌دزد و متوجه حرکت سریع یک منقار توی آینه می‌شوم. برمی‌گردم.

از صندلی بلند پشت پیشخان پایین می‌پریم و فریاد می‌زنم: «ادوراد هیگل باتم سوم! اعتراف می‌کنم که انتظار نداشتم یه مرغ گنده‌بک رو این‌جا ببینم.»



در یک چشم‌به‌هم‌زدن چنان بلبشویی به پا می‌شود که کافه می‌رود روی هوا. مشت... لگد... و پَر مرغ...  
تک‌تک آن آدم‌کش‌های بالقوه را از پنجره پرت می‌کنم بیرون؛  
ران استیو هیگل،  
پندیسی مینی مجل،  
دانی دابز بزدل.

بالحن تهدیدآمیزی جواب می‌دهد: «گل گفتی! تازه نیروی کمکی هم آوردم.»  
فرز برمی‌گردد و هم‌دستش را می‌بینم.



رو به مایکی مولار می‌گویم: «من دنبال دردرس نیستم.»  
وضعیت ناجوری است. هیچ‌کس جنب نمی‌خورد.  
البته به‌جز قهوه‌چی موجودی که پشت پیشخان اردک‌وار به سمت من می‌آید.

می‌پرسد: «چی می‌زنی؟»

